

# باغ گذرگاههای هزارپیچ

شامل: الف، ویرانه‌های مدور، مرگ و پرگار

خورخه لوییس بورخس

ترجمه‌ی احمد میرعلایی

انتشارات جویا

تهران، ۱۳۹۸

## فهرست

### کتاب اول: از هزار توهای گذشته

|     |   |
|-----|---|
| ۱۱  | بورخس و من                              |
| ۱۳  | مردی از گوشه‌ی خیابان                   |
| ۲۲  | پایان دوئل                              |
| ۲۸  | مواجهه                                  |
| ۳۶  | دشنه                                    |
| ۳۷  | خوان مورانیا                            |
| ۴۳  | مرگ دیگر                                |
| ۵۱  | مزاحم                                   |
| ۵۷  | دوست نالوطی                             |
| ۶۵  | زخم شمشیر                               |
| ۷۱  | کنگره                                   |
| ۹۱  | تمثیل قصر                               |
| ۹۳  | راز وجود ادوارد فیتز جرال               |
| ۹۷  | دیوار چین و کتابها                      |
| ۱۰۱ | تقرب به درگاه المعتصم                   |
| ۱۰۹ | ابن حقان بخاری و مرگ او در هزار توی خود |
| ۱۲۰ | داستانهای بازگفته                       |

|     |                     |
|-----|---------------------|
| ۲۸۰ | «کامدن» به سال ۱۸۹۲ |
| ۲۸۱ | شب دورانی           |
| ۲۸۴ | سکه‌ی آهنین         |
| ۲۸۵ | هزار تو             |
| ۲۸۶ | یوحنا ۱: ۱۴         |
| ۲۸۹ | دریا                |

### کتاب سوم: پیچ‌پیچ درون

|     |  |
|-----|--|
| ۲۹۳ | خانواده و کودکی                        |
| ۳۵۱ | مصاحبه                                 |
| ۳۷۳ | تعبیری از رویاهای بورخس                |
| ۳۸۴ | من زندگی نکرده‌ام، می‌خواهم دیگری باشم |

|     |                              |
|-----|------------------------------|
| ۱۲۳ | ماجرای مرگ یک فقیه           |
| ۱۲۵ | آئینه‌ای از مرکب             |
| ۱۲۹ | تالار تندیسها                |
| ۱۳۲ | حکایت آن دو تن که خواب دیدند |
| ۱۳۴ | ویرانه‌های مدور              |
| ۱۴۱ | ظاهر                         |
| ۱۵۲ | الف                          |
| ۱۷۰ | تام کاسترو شاید نامتصور      |
| ۱۷۸ | انجیل به روایت مرفس          |
| ۱۸۶ | نامیرایان                    |
| ۱۹۲ | مدینه‌ی فاضله‌ی مردی خسته    |
| ۱۹۹ | معجزه‌ی پنهان                |
| ۲۰۷ | مضمون خائن و قهرمان          |
| ۲۱۲ | بخت آزمایی بابل              |
| ۲۲۰ | مرگ و پرگار                  |
| ۲۳۴ | باغ گذرگاههای هزار پیچ       |
| ۲۴۷ | جنوب                         |

### کتاب دوم: اشعار

|     |  |
|-----|--|
| ۲۵۷ | بنیانگذاری اساطیری بوینوس آیرس           |
| ۲۵۹ | مرگهای بوینوس آیرس                       |
| ۲۶۴ | مرگها در کرانه‌ی جنوبی                   |
| ۲۶۷ | شعر فرضی                                 |
| ۲۷۰ | ایزیدورو آسه‌ودو                         |
| ۲۷۳ | برگی به یادبود سرهنگ «سوارز» فاتح «خنین» |
| ۲۷۵ | یک مرد                                   |
| ۲۷۷ | بیر دیگر                                 |

## بورخس و من

آنچه اتفاق می افتد برای آن مرد دیگر، برای بورخس، اتفاق می افتد. من در خیابانهای بوینوس آیرس قدم می زنم، گاه به گاه - شاید از سر عادت - می ایستم تا به تاقتنمای یک سردر قدیمی یا به دری آهنی نگاه کنم؛ از خلال نامه ها از احوال بورخس باخبر می شوم و نامش را در فهرستی از نامهای کمیته ی استادان دانشگاه یا در تذکره ای از احوال شاعران می بینم. علاقه ای خاص به ساعتهای شنی، نقشه های جغرافیا، نسخ چاپی قرن هیجدهم، ریشه ی لغات، بوی قهوه و نثر استیونسن دارم؛ آن مرد دیگر در این علایق سهیم است، اما به شیوه ای متظاهرانه آنها را تبدیل به اطواری تماشاخانه ای می کند. اگر بگویم که با هم اختلاف داریم راه اغراق پویده ام؛ زندگی می کنم و می گذارم زندگی کند تا بورخس بتواند اشعار و افسانه هایش را به هم بیافند و این اشعار و افسانه ها دلیل وجود من است. اذعان این مطلب برایم دشوار نیست که او توانسته است چند صفحه ی بارزشی بنویسد، اما این صفحات نمی توانند مرانجات دهند؛ شاید به این دلیل: آنچه خوب است دیگر به فرد تعلق ندارد - حتی متعلق به آن مرد دیگر نیست - هم بلکه به سخن و سنت تعلق دارد. به هر حال سرنوشت من این است که به یکباره و برای همیشه از میان بروم و تنها لحظاتی از من در آن مرد دیگر زنده بماند. به تدریج همه چیز را به او تسلیم کرده ام، هر چند شواهدی از عادت پیگیر او در مبالغه و مغالطه دارم. اسپینوزا معتقد بود که همه ی چیزها سعی دارند خودشان باشند؛ سنگ می خواهد سنگ باشد و ببر می خواهد ببر باشد. من در بورخس باقی خواهم ماند نه در خودم (اگر کسی باشم)، اما خویش را بیشتر در کتابهای دیگران یا

در کوک کردنهای پرزحمت گیتار می‌بایم تا در کتابهای او. سالها پیش، کوشیدم که خویش را از او برهانم و از اساطیر محلات پست شهر به بازی با زمان و ابدیت رو آوردم، اما آن بازیها اکنون جزئی از وجود بورخس هستند و من باید به چیزهای دیگر رو کنم و بدین ترتیب زندگی من سراسر فرار است، و همه چیز را از دست می‌دهم، همه چیز را به نسیان یا به آن من دیگر می‌بازم.

نمی‌دانم اکنون کدام یک از ما این صفحه را می‌نویسد.

## مردی از گوشه‌ی خیابان

از «فرانسیسکو رئل»<sup>۱</sup> مرحوم با من حرف نزن. من او را می‌شناختم و می‌دانستم که این جا جای او نبود، چون او، بزنبهادر بنام حوالی «نورته»<sup>۲</sup>، نزدیک دریاچه‌ی «گوادالوپه»<sup>۳</sup> و «باتریا»<sup>۴</sup> بود. من فقط سه بار او را دیدم، هر سه بار هم در یک شب، اما آن شب را فراموش نمی‌کنم، هیچ وقت فراموش نمی‌کنم که «لوخانرا»<sup>۵</sup> بی‌دعوت به کلبه‌ی من آمد و خوابید و «روزندو خوارز»<sup>۶</sup> برای همیشه از «مالدونادو»<sup>۷</sup> رفت. معلوم است که اسمش را نشنیده‌ای، تو از آن قماش آدمها نیستی که این چیزها را شنیده باشند. «روزندو خوارز» یکی از اراذل بنام «ویلا سان ریتا»<sup>۸</sup> بود، در چاقوکشی لنگه نداشت. جزو دارودسته‌ی «دون نیکلاس پاردس»<sup>۹</sup> بود، که می‌دانی «پاردس» هم خودش جزو دارودسته‌ی «مورل»<sup>۱۰</sup> بود. خیلی مستی و خوش لباس می‌رسید به فاحشه‌خانه، روی یک اسب سیاه با یراق نقره‌ای. مردها و سگها احترامش می‌گذاشتند و همین‌طور دخترها. همه می‌دانستند که دو خون به گردن او است. همیشه کلاه بلند لبه‌برگردانش را روی موهای بلند روغن زده‌اش می‌گذاشت، آنطور که می‌گفتند بختش بلند بود. ما برویچه‌های «ویلا» همیشه کارهای او را تقلید می‌کردیم: حتی تف انداختنش را، اما یک شب فهمیدیم فلز واقعی او چیست.

1. Francisco Real

2. Norte

3. Guadalupe

4. Bateria

5. Lujanera

6. Rosendo Juarez

7. Maldonado

8. Ville santa Rita

9. Don Nicolás Paredes

10. Morel